

انسانی

پروہش گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرتال جامع علوم انسانی

برگشت ز بلاغه

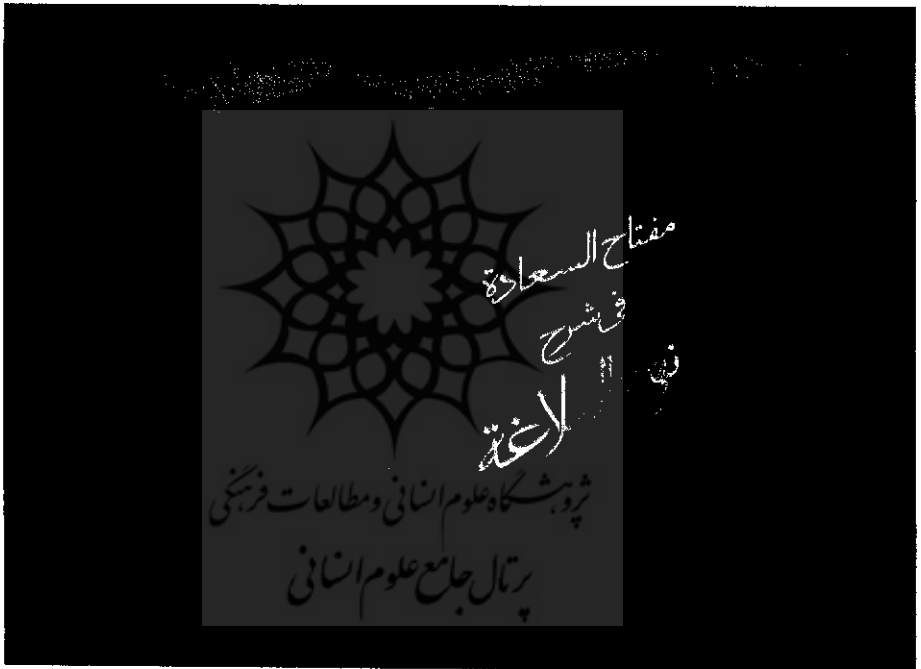
در گفت و گویا
آیه الله نقوی خراسانی
دکتر جلیل تجلیل
و دکتر احمد خاتمی

گفتگوی این شماره به بهانه معرفی کتاب
مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه اثر
ارزشمند آیه الله نقوی قاضی خراسانی، به
بلاغت نهج البلاغه اختصاص یافته است. در این
گفت و شنود، علاوه بر شارح محترم، دکتر جلیل
تجلیل، استاد دانشگاه تهران و دکتر احمد
خاتمی استاد دانشگاه شهید بهشتی حضور
داشته اند. اگرچه مجال بحث و بررسی همه جانبه
در باره بلاغت نهج البلاغه پیش نیامد اما آنچه
هم حاصل آمده است، حاوی نکات لطیف و
بدیع است. پیش از ورود به بحث اصلی گفتگو،
مختصری هم درباره زندگانی جناب آقای نقوی
خراسانی - به نقل از خودشان - آورده ایم تا
خوانندگان آشنایی بیشتری با ایشان پیدا کنند:

در سال ۱۳۰۸ در شهر قائن در جنوب خراسان، بین
بیرجند و گناباد، متولد شدم. پدرم، مرحوم
سیدباقر، کاسب و ملاک بود. مادر من صبیّه
یکی از علمای مشهور محل بود. شش کلاس
ابتدایی را در قائن گذراندم و چهار سال از آن در
زمان رضاشاه بود. در شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه را
بردند، من چهارم ابتدایی بودم. بعد از تحصیلات
ابتدایی، یکی دو سال مشغول تحصیلات قدیمه
شدم و دیدم آنجا برای تحصیلات من مناسبی
ندارد و عازم مشهد شدم. در حدود هشت سال
مشهد بودم و سطح را در مشهد خواندم و ادبیات
و مطول را نزد ادیب نیشابوری بودم و کتب
سطح را نزد آقا شیخ هاشم قزوینی و شیخ هاشم
دامغانی گذراندم. حدود سال ۱۳۳۰ بود که من به

تهران آمدم برای رفتن به عراق. شش هفت ماه طول کشید تا گذرنامه‌ام آماده شود و این مدت را قم بودم. زمانی که آیه‌الله بروجردی مرجعیت داشتند، درس ایشان را رفتم. آقایان دیگری هم بودند ولی ایشان در رأس بود. بعد از قم، به نجف رفتم و قم نماندم و در نجف هم حدود دو سال آنجا بودم که پدرم فوت کرد. پس از فوت پدر به ایران آمدم و به قائن رفتم و دو سال در قائن توقف

باقر زنجانی استفاده کردم، ولی استادان ثابت من آقایان حکیم و شامرووی بودند. و دوباره به ایران برگشتم. مرحوم بروجردی بیغام دادند که به بمبئی هندوستان بروم؛ آنجا کسی رامی خواستند. به جهاتی قبول نکردم و رفتم و به قائن رفتم تا در محل خود خدمتی بکنم. ده سال در آنجا بودم و دیدم محیط کوچک است و از من استفاده نمی‌شود و عاقل و باطل هستم. من



کردم تا کارهای مالیات بر ارث و انحصار وراثت انجام شد و اوضاع سامان گرفت. در آن مدت ازدواج کردم و برای ادامه تحصیلات همراه با خانواده به عراق رفتم. در آنجا تا سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ ماندم و از درس آقایانی مانند سید محسن حکیم و سید محمود شامرووی و اصول مرحوم خوبی استفاده کردم. درس خارج را در نجف خواندم. چند صباخی هم از درس میرزا

از آنجا خسته شدم و جهاتی پیش آمد از نظر سیاسی و بودن اسدالله علم در آن منطقه؛ به هر حال ترک قائن کردم و به مشهد رفتم تا در آنجا بمانم. زمان آیه‌الله میلانی بود و ایشان هم مایل بود در مشهد بمانم. منزل هم گرفتم و یک سالی آنجا بودم؛ ولی آب و هوای مشهد با خانواده‌ما ساخت و قضا و قدر ما را به تهران آورد و تا اکنون که حدود ۳۵ سال می‌شود، در تهران مانده‌ام. این

اجمال دوران زندگی من بود.

در قائلن تألیفی نداشتم که قابل ذکر باشد. آنجا محیط کوچک بود و امکاناتی نداشت. در نجف تصمیم گرفته بودم شرحی بر نهج البلاغه بنویسم؛ در قائلن می خواستم عهد خودم را عملی کنم. شرح را به فارسی شروع کردم. سه چهار جلدی هم پیش رفت و بعد که منتقل شدم به تهران، از اینکه آن شرح فارسی را ادامه دهم، منصرف شدم و شرح فعلی را شروع کردم که به زبان عربی است. به عربی بهتر است؛ چون عرب زبانها هم باید استفاده کنند. با فراز و نشیبهایی که در تهران داشتیم، آن را ادامه دادم و امسال شاید همه جلدهای آن از چاپ بیرون می آید. ۱۷ جلد است که هر جلد بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ صفحه است. زمانی که اواخر کار نهج البلاغه بود، به قم رفتم خدمت آقای گلپایگانی، که البته با ایشان خیلی آشنایی نداشتم. از جلدهای سابق برای ایشان برده بودند.

گفتند اگر شما یک کاری هم بکنید، بد نیست. گفتم چه کار؟ گفتند: همان طور که نهج البلاغه را تحقیقی و مبسوط شرح کرده اید، برای قرآن هم چنین تفسیری بنویسید. گفتم عمر ما کفاف این کار نمی دهد. الان حدود ۱۶ تا ۱۷ سال است که کار نهج البلاغه را انجام می دهم. آن هم همین قدر مدت می خواهد. فرمودند عمر دست من و شما نیست. شما کارتان را شروع کنید؛ تا هر جا که پیش بروید. نیتان که خیر باشد، ثوابش هست. نهج البلاغه که تمام شد، تفسیر را شروع کردم. الان جزء بیست و سوم قرآن هستم؛ یعنی هفت جلد دیگر مانده که تمام بشود. آن هم ۳۰ جلد

می شود.

در خلال کار تفسیر نهج البلاغه، چند کتاب هم برای اینکه تنوعی بشود، به فارسی نوشتم. یکی شرح دعای کمیل است و یکی شرح دعای جامعه زیارت کبیره است، یکی شرح خطبه فدک حضرت زهراست و یکی شرح خطبه حضرت رسول در غدیر خم و یکی شرح دعای عرفه امام حسین که به فارسی چاپ شده اند.

دیگر کتاب فارسی نوشتم. شب و روز روی تفسیر مشغولم. امیدوارم که قبل از پایان عمر تمام شود. چند سالی هم تدریس داشتم، دو سه سال مدرسه آقای مجتهدی رفتم و مکاسب و کفایه درس گفتم. امسال عذر خواستم؛ چون تفسیر وقت زیادی می خواست و در ضمن تصحیح، شرح نهج البلاغه برای چاپ را هم باید خودم انجام می دادم. خدمتی که آقای دین پرور برای من انجام دادند، اینکه گفتند نسخه های خطی را بدهیم عکس برداری شود تا از بین نرود، که این کار انجام شد و اکنون یک نسخه از آن در کتابخانه نسخ خطی آیه الله مرعشی موجود است؛ اما امکان چاپ این دوره شرح نهج البلاغه برای بنیاد وجود نداشت.

یک روز عاشورا منزل آیه الله خوانساری منبر بودم که بعد از آن با آقای مسجد جامعی، وزیر ارشاد، ملاقات کردم و از قبل هم با مرحوم والد ایشان دوستی داشتم و از جریان کتاب باخبر بود. گفتند می خواهم کمک کنم چاپ شود؛ شما حاضرید؟ گفتم چه عیب دارد؟ از خدا می خواهم

که این کار انجام شود. ایشان هزینهٔ حروفچینی کتاب را خودشان پرداخت کردند و البته تصحیح آن هم به عهدهٔ خودم شد تا اگر جایی از نظر معنایی نیز مشکلی داشت، اصلاح شود.

بعد هم پیشنهاد کردند که کار حروفچینی تفسیر هم انجام شود، که گفتم توان ندارم و بهتر است ابتدا کار **نهج البلاغه** تمام شود و بعد نوبت به دیگری برسد. نام کتاب هم **مفتاح التعماده فی شرح نهج البلاغه** است که هزار دوره چاپ می‌شود.

دکتر خاتمی: بسم الله الرحمن الرحيم.
قرار است در این جلسهٔ پربرکت دربارهٔ جنبه‌های ادبی **نهج البلاغه** صحبت کنیم. شمارهٔ جدید فصلنامهٔ **بنیاد نهج البلاغه** به موضوع ادبیات **نهج البلاغه** اختصاص دارد و طرح موضوعات ادبی، بهترین بهانه برای ورود به مباحث **نهج البلاغه** است. توجه شارحان نیز به این وجه بیشتر بوده است و تقریباً همهٔ شارحان به بعد ادبی **نهج البلاغه** توجه کرده‌اند و در این موضوع هم خیلی قلم‌فرسایی کرده و بسیار تاخت و تاز نموده‌اند. انصافاً میدان هم برای تاخت و تاز شارحان وسیع بوده است. البته شارحان به موضوعات دیگری هم توجه داشته‌اند؛ ولی حجم عظیمی از شرح‌های **نهج البلاغه**، ورود به بحث‌های ادبی **نهج البلاغه** است؛ از ابن ابی‌الحدید و ابن میثم گرفته تا شارحان متأخر. به نظر می‌رسد در این زمینه خیلی حرف زده‌اند و خیلی حرف برای زدن هست، و امروز

می‌خواهیم در این جلسه از محضر استادان محترم سخن‌های تازه بشنویم و از حرف‌های زده نشده‌ای که مکمل حرف‌های گذشتگان است، بهره‌مند شویم. به نظر می‌رسد ویژگی ممتاز **نهج البلاغه** که با نام آن هم قرین است و حسن انتخاب سیدرضی را نشان می‌دهد، که این نام زیبا را برای کتاب برگزیده، همان بحث **بلاغت نهج البلاغه** است. نخستین موضوع قابل بحث این است که آیا حقیقتاً **بلاغت** که در **نهج البلاغه** وجود دارد و استنباط می‌کنیم، با **بلاغت‌های** متداول در متون **نهج البلاغه** یا در ادبیات قبل از **نهج البلاغه** سنخیتی دارد، یا **بلاغت نهج البلاغه** ماجرای دیگری است که بعد در ادبیات عرب و فارسی تأثیرات خاص خود را داشته است؟

آیه الله نقوی: علم **بلاغت** که الآن مصطلح است و معانی و بیان و بدیع که **مطلول** دارد یا کتاب **جواهر البلاغه** و **بلاغت اصطلاحی**، **نهج البلاغه** نسبت به این کتابها اصالت دارد؛ چون این اصطلاحات که آقایان در علم **بلاغت** به کار برده‌اند، قبل از امیرالمؤمنین نبوده و بعداً پیدا شده و لذا خیلی از موارد هم خودشان به کلمات حضرت استناد کرده‌اند و ریشه‌یابی می‌کنند. اینها هرچه استفاده کردند، از **بلاغت نهج البلاغه** استفاده کرده و هرچه **نهج البلاغه** استفاده کرده از قرآن است. یکی از امتیازات شرح **نهج البلاغه** اینجانب آن است که تمام کلمات حضرت امیرالمؤمنین را که وارد بحث شدم، ریشه آن را از آیات قرآن بیرون آوردم و ردیف کردم؛ و جنبهٔ **بلاغت نهج البلاغه** بیشتر

**بلاغت
نهج البلاغه**

شماره ۱۴۳ و ۱۴۹

جنبه استعارات و کنایاتی است که در نهج البلاغه به کار رفته و قرآن از آن زیاد دارد. مثلاً، «ألم تر كيف ضرب الله مثلاً كلمَةً طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابتٌ وفرعها...» همه اش کنایه است. شجره ای در کار نیست که مقصود درخت و مانند آن باشد. قسرآن از این کنایات پر است و نهج البلاغه همین طور هر خطبه ای را که نگاه کنید، مثل خطبه شمشقیه که در اوایل نهج البلاغه است، از ابتدا تا آخر بر اساس بلاغت بحث شده، اما «والله لقد قمصها» خود قمیص بلاغت است. حضرت تشبیه می کند خلافت را به یک پیراهن که کسی دوخته برای کسی و شما غضب کرده ای و پوشیده ای. این پیراهن برای شما گشاد یا تنگ است چون برای شما دوخته نشده است. مناسب کسی است که برای او دوخته شده است. «وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَسْتَحْدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ...». مقصود از طیر همان مرغ عقل است یعنی مرغ عقل کسی نمی تواند به قلّه وجود من برسد و بشناسد. مقصود سیل های علمی و اخلاقی است. یک جنبه آن هم جنبه فنی بلاغت است و یک قسمت آن جنبه نغیه است که زمان اقتضا می کرد حضرت تصریح نکنند، و لو اینکه می گویند الکنایات أبلغ من التصريح. در عین حال یکی از نکاتی که حضرت معمولاً تصریح نکرده و مطلب را به کنایه و استعاره فهمانده، به کار بردن فن بلاغت است و اینکه زمان، اقتضای صراحت نداشته، و در واقع رعایت اقتضای حال نیز خود نوعی بلاغت است. این است که حضرت مطلب

را کاملاً خوب فهمانده و درک آن نصیب اهل فهم است و حضرت جویری صحبت نکرده که هر عامی بتواند آن چنان که باید و شاید، بهره ببرد. کتاب بسیار عمیق است. تحصیلات من بیشتر در جنبه فلسفه است و مدتها تدریس کردم و بعدها اسفار درس گفتم. نهج البلاغه به مطالب عقلی ارتباط زیادی دارد و فهم آن مستلزم داشتن اطلاعات فلسفی است. وقتی حضرت می فرماید «بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عَرَفَ أَنَّ لَا مَشْعَرَ لَهُ وَبِمُضَادَاتِهِ بَيَّنَّ الْأُمُورَ عَرَفَ أَنَّ لَا ضِدَّ لَهُ وَبِمَقَارَنَتِهِ» کار هر کس نیست بفهمد. در شرح این ابی الحدید که نگاه کند، می بینید او اینجا نتوانسته و مردش نیست. حالا ابن میثم یک کمی پیش رفته، چون مرد معقولی است، فلسفی است و از اساتید فلسفه است. البته خیلی از آن طرف جلو رفته است. بقیه هم مثل مرحوم خوئی از او استفاده کرده اند، ولی بیشتر کلمات حضرت بستگی به معقول و فلسفه دارد.

در خطبه توحیدیه، یعنی خطبه اول: «أَوْلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدُّيقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصَدُّيقِ بِهِ تَوْجِيدهُ وَكَمَالُ تَوْجِيدهُ الإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ» در بحث نفی صفات، ابن ابی الحدید دستپاچه شده و نمی فهمد که حضرت چه چیزی را می خواهد بگوید. نفی صفات یعنی خدا عالم نیست؟ خدا قادر نیست؟ این حرفها که کفر است پس یعنی چه؟ این است که می گوئیم نهج البلاغه کتاب بسیار عمیقی است و من بیشتر جاها مطالعه کنندگان را متوجه کرده ام و بعد از نقل

عبارات آقایان گفته‌ام که معنایش این نیست

دکتر تجلیل: منظور از نفی صفات، نفی صفات سلبيه است. الف و لام آن الف و لامی است از جنس آنچه گذشت.

آیه‌الله نقوی: منظور حضرت آن است که صفات زاید بر ذات نداریم و حق این است که صفات، عین ذات است نه زاید بر ذات. این است که جهات ادبی **نهج البلاغه** را اگر کسی متوجه نشود، نمی‌تواند مطلب را بفهمد. نه **نهج البلاغه**، هر کتابی همین‌طور است. ادبیات در هر علمی و به‌ویژه علوم قدیمه، اصل است.

دکتر خاتمی: این مسئله نشان‌دهنده قابلیت‌های بالای **نهج البلاغه** است نه ضعف شارحان؛ **نهج البلاغه** این قابلیت را دارد که از دیدگاه‌های مختلف آن را بررسی کرد و کتاب جامعی است که باید با همه ابعاد بررسی شود.

اما این که **نهج البلاغه** در بحث بلاغت و ترویج علم بلاغت چه جایگاهی دارد قطعاً قرآن به عنوان کتاب مورد توجه حضرت و اساس کار **نهج البلاغه** و معلم امیرالمؤمنین در **نهج البلاغه** مطرح است و **نهج البلاغه** به عنوان کمک‌کار قرآن در ترویج علوم ادبی نقش خاص خودش را داشته است. جناب دکتر تجلیل نظر شما در این باره چیست؟

دکتر تجلیل: خدا شکر می‌کنیم بر این نعمتی که به ما عطا فرموده، نعمت نزول قرآن کریم و انتشار احادیث نبوی و آن‌گاه کلمات امیر مؤمنان که آیت فصاحت و بلاغت و جامع موضوعات متعددی است که لازم برای ادامه و

تمشیت امور مسلمانان و ترقی دینوی و اخروی آنان است. البته باز بنده شکر می‌کنم که بخشی از زندگی من مشرف شده بر اینکه در فضاها و مناظر و دروس و اشتغالات علمی **نهج البلاغه** بوده‌ام که خوشبختانه امروز هم در محضر استادان محترم هستم. استفاده‌ای بکنم از اینکه ایشان راجع به شجره صحبت کردند و آیه «كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ...». خود **نهج البلاغه** در مواضع گوناگونی که رسول اکرم را و اهل بیت گرامی آن بزرگوار را وصف می‌کند، می‌فرماید: «شَجَرَتُهُ خَيْرٌ شَجَرَةٍ أُغْصَانُهَا مُتَدَلِّةٌ». این درخت وجود پیامبر، متکی به آن آیه است که صحبت از این بود که کلام امیر مؤمنان و بلاغت او و فصاحت او و برگرفته‌های او، برگرفته از منبع وحی است و خواستم با این آیه عرایض خودم را متبرک کنم. اما درباره سؤال که آیا بلاغت **نهج البلاغه** با این بلاغت رسمی مدرسی تعریف شده چگونه است و آیا در مقایسه با این تعریف که سالها و قرن‌ها حوزه‌های علمیه در معانی و بیان و بدیع و نقد الشعر و نقد النثر و موازنه‌های کتب، که به نظم و نثر در ادبیات عرب و ادب اسلامی جاری است و در کتابهای بلاغت رسمی مثل عمده ابن رشید قیروانی یا الصناعتین، المقول و تفتازانی یا اسرار البلاغه عبدالقادر جرجانی و دیگر کتب جاری است، آیا وضع **نهج البلاغه** با این تعریف، مطابقت دارد؟ در اینجا در حشر و نشر با تدریس **نهج البلاغه** و تعلم و تدریس **نهج البلاغه**، آدم چیزیهایی ماورای بلاغت مدرسی رسمی می‌بیند. من در ابتدای عرایضم

می‌خواهم اندکی در این باره گزارش بدهم: بلاغت **نهج البلاغه**، هرچند که در خود **نهج البلاغه** تعریف نشده است، ولی ما از اثر پی به مؤثر می‌بریم و از خود **نهج البلاغه** پی می‌بریم که اوج بلاغت **نهج البلاغه** برمی‌گردد به قرآن کریم. قرآن کریم معجزه باقیه نبی اکرم است. «لو انزلناه هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً...». وقتی این آیه را در نظر می‌گیریم و غور می‌کنیم، این تصدع از خشیه اللّٰه عبارت است از شکندگی بلاغت قرآنی. بلاغت قرآنی این است که انسانهایی را که حواسشان ناجمع است، مجموع می‌کند و آنها را در یک نقطه توحید مستغرق می‌کند و بعد از عشق و ایمان و گرایش و دلبستگی به وحی قرآنی، به جایی می‌رسد که دیگر به هیچ چیز به غیر از ما سخن فیه توجه ندارد. این در **نهج البلاغه** نشانه‌ها دارد. یکی از نشانه‌های آن، خطبه مبارکه همّام است. ما در خطبه مبارکه همّام، می‌بینیم که سفارشی که همّام از حضرت علی می‌کند و انتظاری که دارد، آن این است که پرهیزگاران را به من معرفی کن. ایشان می‌فرماید «اتق الله و احسن ان الله یحب المحسنین». این یک تعریفی است که آیه قرآنی را می‌فرماید. این خودش یک ادبی است به مناسبت اینکه ایشان از خودشان حاضر نیستند تعریفی بدهند. اول «ما قال الله» را می‌فرمایند: شما اگر متقی شدید و متعاقب آن جزء محسنین شدید با همه شبکه و شاخه‌های آیات و احادیث نبی اکرم، شما دیگر وارد این مقوله شده‌اید. و بعد ایشان می‌فرمایند: «فلم یقع همّام». همّام قانع

نمی‌شود به این تعریف و عرضه می‌کند که آن گونه صنفی کائی لواهم، گویی که من آنها را بینم. اینجا شنیدن کی بود مانند دیدن؟ تدریس و تدرّس فرق دارد با تحقیق و تحقیق که متحقق شود به معنای تقوا. ما می‌بینیم که ایشان به وصف خالی از رؤیت قانع است؛ یعنی اوج وصف هنگامی است که ذواتش را و اعراضش را و تمام اطرافش را این‌گونه تعریف کنند که مجسم شود و ایشان آن را به خوبی ببینند. و بعد اینجا نکته‌ای می‌فرماید: «انّی اخاف علیه»، که من این را وارد مقوله تعریف بلاغت **نهج البلاغه** می‌دانم. ایشان شروع می‌کنند که به تفصیل، اوصاف متقیان را بیان کنند. در این بیان، ایشان بلاغت می‌ورزد، به مناسبت اینکه جملات در عین اینکه موصوله‌اند و وصل دارند بین جملات، به مناسبت اینکه همه خبری‌اند، یا به مناسبت اینکه همه انشایی‌اند، یا فصلهایی که یکی خبری است و یکی انشایی و هر کدام اینها، هم فصلش و هم وصلش چهار حالت دارد، با رعایت همه اینها، ایجاز و اطناب را متناوباً می‌آورد؛ یعنی در عین اینکه در کلامشان ایجاز می‌ورزند، اطناب مایلزم الاطناب را آنجا دخالت می‌دهند و این جزو بلاغت قرآنی است. ما در بلاغت قرآنی، در عین اینکه با ایجاز سر و کار داریم، در موارد اطناب، با تأکیدها کار داریم، با وصلها کار داریم، که آنجا داستانها و قصص مدنظر است؛ آن مورد اطناب است. حالا ما این مسائل را می‌گذاریم کنار، وقتی اینها را می‌فرمایند، وقتی تمام اوصاف تمام می‌شود، «فصعق همّام صعفة

کانت،...؛ هَمَام بانگ می زند و می افتد و جانش با این افتادن، بلند می شود و می رود، این معنای بلاغت است. بعد عده ای از اصحاب که مصرّح است چه کسانی بودند، از حضرت جسارتاً سؤال می کنند شما که دیدید این جان داد، آیا می دانستید بلاغت به این معنا می رسد؟ ایشان فرمودند آئی اخاف علیه چون بلاغت مؤمنین را آن گونه که سفارش می دهی کافی اراهم، شما قدرت تحمل آن را نداری که برگرفته از بلاغت قرآنی است (لو انزلنا...) آنجا کوهها متصلّع می شوند، اینجا نفوس کالبد تن را رها می کنند. این را می گوئیم «بلاغت نهج البلاغه المنترعة من القرآن الکریم و من الاحادیث النبوی». در یک یک کلمات نهج البلاغه ما می بینیم که آنجا را که اطناب است در عین ایجاز است و از ایشان می پرسد که شما خدا را چگونه می شناسی؟ جواب می دهند که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) خود این مبتنی بر (و من لم يعرف نفسه لم يعرف ربه) است. مفهوم این است. این یک کلمه فشرده است و این اتفاق بلاغی در کلمات آن بزرگوار روی می دهد. حالا جسارت کنم و اندکی در گشودن اجمال نمونه هایی عرض کنم. دو نوع دقایق بلاغت داریم؛ یکی دقایق مدرسی که در حوزه ها می خوانند و اخیراً در دانشگاهها بهتر برنامه ریزی شده است؛ ولی یک چیزهای دیگری هم هست که آن با نوری که «من جاء فینا لنهدینهم سبلاً» آن نوری که حاصل تماس با قرآن کریم و احادیث است، به دست می آید. خود ایشان فارغ التحصیل دانشگاه پیامبر اکرم

است. یعنی خود بلاغت النبویه هم باید در حوزه ها تدریس شود و گشوده و طبقه بندی شود. پیغمبر اکرم وقتی که حرکت می کنند، مثلاً جوانان مدینه از ایشان می پرسند یا رسول الله اذنا، یک چیزی به ما بدهید که استفاده کنیم. ایشان نگاه می کنند، می بینند در سن و سال ازدواج هستند؛ می گویند ایا کم و خضراء الذمن: شما از این سبزه زارهای پهن شده و سرسبز که دلبری می کند و هر چه بیشتر و بهتر کود بدهی، رشد می کند، از سبزه های رسته بر روی کوره ها پرهیز می دهم. این یک استعاره است. یک استعاره مرشّحه مختلّه مبارکی است که از رسول اکرم صادر می شود. این آنها را بر سر طلب می آورد. یکی از مواضع و فرودهای بلاغت این است که گویند به گونه ای سخن را بگویند و در چنین سخن مواظبت کند که سؤال در مخاطبان ایجاد شود و آنها بگویند خواهش می کنم این را توضیح دهید. این اتفاق آنجا می افتد و سؤال می کنند یا رسول الله، و ما خضراء الذمن؟ ایشان می فرمایند: امرأة حسناء فی منبت السوء: این زنان زیباند در خانواده های با تربیت بد و نامطلوب. آنها قانع می شوند و می بینند عجب ادبیاتی است. منظور بنده این است که حضرت علی - علیه السلام - در دانشگاه و در محضر پیامبر بوده اند. در خود نهج البلاغه جاهایی است که می فرماید من کودک بودم و مرشّح بودم در تربیت پیامبر و با او هر سال به حراء مجاور می شدیم و نوری پیدا می شد که هیچ کس آن نور را نمی دید و من آن نور را

بلاغت
نهج البلاغه

شماره ۱۴ و ۱۵۳

می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. پس درس بلاغت را آنجا وارد جان خودش و گوشت و پوستش می‌فرمود که مولود مبارکش همین نهج البلاغه است که گوارا باد بر شما!

البته توفیق پیدا کردم به این سؤال در کتاب بلاغت نهج البلاغه به زبان فارسی پاسخ دهم و مبانی این بلاغت را نه به طور کامل، بلکه به گونه‌ای که ورودی باشد برای طلاب و دانشجویان محترم، نشان بدهم.

یکی از درخشانهای بلاغت نهج البلاغه که ماورای بلاغتهای مدرسی است، مربوط به وقتی است که پیامبر اکرم از دنیا می‌رود و علی (ع) خیلی داغ‌دیده می‌شود. وقتی که چگونگی رحلت آن بزرگوار را در خطبه ۱۹۷ می‌خوانیم، می‌رسیم به این عبارت: «وَلَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَإِنَّ رَأْسَهُ لَعَلِّي صَدْرِي وَلَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسَهُ فِي كَفِّي فَأَمْرَزَتْهَا عَلَيَّ وَجْهِي وَلَقَدْ وُلِّيْتُ غُشْلَهُ (ص) وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَةُ مَلَأَ يَهُبُّطُ وَمَلَأَ يَتْرُجُ وَمَا فَارَقْتُ سَمْعِي»: من با چشم خودم دیدم که پیامبر اسلام قبض روح می‌شد و سر مبارک او بر سینه من بود؛ «لقد سألت نفسه». نفس از چیزهای سایل نیست. پس اسناد تسلیل به نفس چگونه اسنادی است؟ علمای اسلام می‌گویند اسناد مجازی و اسناد عقلی و تولدی که از اسناد عقلی پیدا می‌شود، این را برخی استعاره مخیله می‌نامند.

در برخی شروح نهج البلاغه وجه اسناد سیل به نفس را مبهم دانسته‌اند و حتی گفته‌اند «سالت، سال، یسیل» در موارد دیگری به کار رفته است.

مثلاً وقتی در یک نبرد و جنگی خونریزی می‌شود، سیل خون جاری می‌گردد. و استناد شده به این بیت سموئل بن عاد که:

تَسِيلُ عَلَى حَدِّ الظُّبَابِ نفوسنا

و لیست علی غیر الظُّبَابِ تسیلو در مقام مفاخره می‌گوید که ما اصلاً با شمشیر می‌میریم؛ یعنی ما همیشه آماده جهاد و کشته شدن هستیم و جانهایمان سیل آسا جاری می‌شود. چگونه جان به سیل تشبیه شده است؟! بنده در مطاوی نهج البلاغه به «سَالٌ يَسِيلُ» و لغت «سَالٌ» در چندین جا توجه کردم، که از آن توجه تعریف بلاغت نهج البلاغه را استنباط می‌کنم: اولاً درباره این استعارت «فَأَصْبَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَ صَدْرِي نَفْسُكَ»؛ حضرت علی (ع) پس از کفن و دفن حضرت فاطمه (س) رو کردند به قبر حضرت نبی اکرم (ص) و با ایشان گفت و گوها کردند. این «فاض» با آن «سیلان» به معنای صدور روح بزرگ از یک تن محدود کوچک است، و این نخستین بار نیست که در این معنا به کار می‌رود. در بلاغت قرآنی داریم «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ». کلمات طیب صعود می‌کند به پیشگاه خداوند. در جایی هم بحث شده «تَمَّتْ فَحِيَّتْ ثُمَّ قَامَتْ تَوْرَعَتْ إِذَا وَدَعَتْ تَكَادُ النَّفْسُ تَزْهَقُوا». زهوق نفس در آنجا به داد ما می‌رسد.

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود این یک بیانی است که صعود روح بزرگ را



به لقاء الله دارد توصیف می‌کند. این بلاغت، بلاغت خواندنی و آموختنی نیست. این آمدنی است. «عشق آمدنی بود نه آموختنی». در مدرسه روحانیت علویه این مسائل در بلاغت هست. ضمیمه می‌کنیم بلاغت نهج البلاغه را با تحصیل از بلاغت نبویه و با برخورداری از بلاغت قرآنیه. عمل انسان و کردار و تقوای انسان به حدی می‌رسد که کلماتش این رنگ و صبغه را به خود می‌گیرد. در اینجا ایشان یک جمله‌ای دارد: «هكذا تصنع المواضع البالغة باهلها». ببینید آنها که اهل قرآنند، اهل حدیث و نهج البلاغه‌اند. این بلاغت با جان آنها چنین می‌کند. پس معلوم می‌شود بلاغت نهج البلاغه اهلیت می‌خواهد. خوانندگان و گویندگان و مدرّسان نهج البلاغه، اهل نماز و نیازند تا بتوانند این حالت را درک کنند. اینکه ایشان فرمودند «انّی اخاف علیک». اینجا معلوم می‌شود که ایشان می‌داند که این شخص با استعداد است و این استعداد، تقوایمندان و پروا پشنگان را دچار هيجانی می‌کند که درد فراق از این جهان در او پیدا می‌شود. حالا شما ملاحظه کنید در باب ایجاز نهج البلاغه! کوچک‌ترین عهدنامه آن بزرگوار این است که در چند جمله جاری شده و با «و اخفض لهم جناحک» شروع می‌شود. عبارت «خفض جناح» عبارت قرآنیه است. با این عبارت شروع می‌کند و بعد می‌فرماید «و زَعَمْتُ انّی لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ»؛ گمان می‌کنید (خدای نکرده) حسد دارم به خلفا «و علی کلّهم بغیت»؛ و من به آنها ستمی ورزیده‌ام و بغی؟ نه.

«فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَتْ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ». ذلك و كذلك، مبتدا و خبر، هر دو عین همند. یعنی وحدتی یا استبدادی بین آنها حاصل شده است. بعداً با تمثیل به یک شعر عربی: «وَ تِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارَهَا» می فرماید این مسئله ای که شما به خاطر آن از من بازخواست می کنید، ننگی برای تو نمی آورد و عرصه را بر تو تنگ نمی کند. اگر این کار بدی است و من آن را انجام داده ام، در این میان، شاکسانی وجود دارند که شکایت آنها از تو دور است. چرا برای چنین حالتی عصبانی می شوی؟ این خودش بصیرت علی (ع) به شعر و ادبیات حتی پیش از دوران خود را می رساند. چون آوردن این مصراع، این یک تضمینی است و نقدی. این شعر از ابو ذؤب هذلی است. ایشان یک مصراعش را حذف کرده و مصراعی را که مفید و شارح "ذلك كذلك" است، آورده:

و عَيْرَهَا الْوَأَشُونَ أَنِّي أُحِبُّهَا
و تِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارَهَا
که عار آن به تو نمی چسبد. هر چه دقت کردم، دیدم ایشان نقد کرده. اگر شما از ادبیات عرب یا زبانهای دیگر استخبار و استدراک می کنید، باید طبیات آن را بگیرید منهیات آن را بگذارید. چون آنجا کلمه (و عیرها الواشون) آمده و این مسأله سکسولوژی شایسته ورود بر نهج البلاغه آن هم با چنین تصریحی ابداء پذیرفته نیست؛ این نکته ای است.

آیة الله نقوی: تأیید فرمایش شما که به خطبه همام اشاره کردید، ملاحظه کنید یک

نکاتی حضرت در این خطبه به کار برده که عجیب است. خطبه را که حضرت شروع می کند: «فَالْمَتَّقُونَ هُمْ فِيهَا أَهْلُ الْفَضَائِلِ، مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ وَ مَلْبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ وَ مَشِيهُمُ التَّوَاضُّعُ، غَضُوا أَبْصَارَهُمْ عَنِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ وَقَفُوا أَسْمَائِهِمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ، عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ...»، واقعاً آدم از عبارات حظ می کند. در جمله عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ (شارحان نهج البلاغه آورده اند آنجا می گوید "فی انفسهم" و اینجا "فی اعینهم"، حذراً من التکرار؛ در صورتی که مطلب این طور نیست. "عظم الخالق فی انفسهم" یعنی خدا در نفس و قلب اینها با عظمت تجلی کرده و مادون خدا کوچک شده "فی اعینهم". این ایی الحدید می گوید برای اینکه تکرار لفظ نشود. این گونه نیست. خدا موجودی نیست که با چشم دیده شود. پس غلط است اگر به جای انفسهم، اعینهم به کار برده شود. خدا در قلب تجلی می کند و عظمت خدا را در قلب می توان درک کرد. حضرت با توجه به عظمتی که در قلب خودش از خداوند درک کرده، به این نکته اشاره کرده است.

دکتر تجلیل: نکته دیگر اینکه تکرار هم انجام نشده و لَفّ و نشر مشوّش به کار برده؛ یعنی دو چیز گفته که این را به دور و آن را به نزدیک استاد داده است.

آیة الله نقوی: ریشه همه این عبارات قرآنی است. "غض" ابتدا در قرآن به کار برده شده است. دقایقی عجیبی دارد. نه اینکه

بخواهیم بگوئیم ما فهمیدیم. هر کسی نسبت به فهم خودش برداشت می‌کند. اما اینکه آقایان خودشان را زود راحت می‌کنند می‌گویند حذراً من التکرار، مسئله این‌گونه نیست. در آخر هم که حضرت می‌گوید مواظب این چنین بر اهلس اثر می‌گذارد، حرف عجیب و غریبی است. چون هم‌ام اهلس بود. چرا دیگران سکتہ نکردند تعبیر سیلان در نفس هم بدین علت است که نفس مجرد است؛ جسم نیست، و لذا تعبیر سیلان برای تجرد از ماده است.

دکتر خاتمی: واقعاً اگر بلاغت، سخن گفتن به اقتضای حال باشد، مخاطبان امیرالمؤمنین، اقتضای حالشان این بوده است؟ اگر رعایت اقتضای حال شرط بلاغت است، خوانندگان و شنوندگان کلام آن حضرت، قابلیت فهم این مطالب را داشته‌اند؟

آیة‌الله نقوی: البتہ اگر همه آنها نداشته‌اند، برخی داشته‌اند. در خطبہ ششقیہ مطلبی دارد که جواب حرف شما در آنجا گفته می‌شود. خطبہ وقتی به اواخر می‌رسد، «وَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ». شخصی حرکت کرد و نامه‌ای به دست حضرت داد. حضرت نامه را که نگاه کرد، دیگر به خطبہ ادامه نداد. حالا آن نامه چه بوده، معلوم نیست. عبدالله بن عباس که مرد دانشمندی هم بوده، آنجا نشسته بود؛ عرض کرد یا امیرالمؤمنین چه خوب بود که از همین جا کلامتان را ادامه می‌دادید! چرا قطع کردید؟ این سؤال خوبی است. ابن عباس اهلس است. دیگران اصلاً نگفتند چرا کلام را قطع کردید.

عبدالله بن عباس بعد گفت: هیچ‌گاه بر چیزی نراحت نشدم آن‌طور که امروز از اینکه حضرت نتوانست به حرفش ادامه دهد، نراحت شدم. حضرت در جواب فرمود: هیات یا ابن عباس که من ادامه بدهم! «تِلْكَ شَقِيقَةٌ هَذَرْتُ ثُمَّ قَوْتُ»، معلوم می‌شود زمان اقتضای اینکه حضرت بخواهد پرده را خیلی عقب بزند، نبوده است. «شقیقه» ناله شتر است. عجیب استعاراتی حضرت دارد! شتر وقتی زانویش را می‌بندند، صدایی می‌کند که عرب به آن شقیقه می‌گوید. حضرت می‌فرماید ناله‌ای بود که از جگر سوخته من درآمد. اینجا نگفتند که آن نامه چه بوده. ابن میثم یک چیزهایی نوشته که اصلاً به نامه مربوط نیست. من در شرح نهج البلاغه از پیش خودم یک احتمال دادم که این نامه محتوی تهدید بوده؛ چرا که این خطبہ علیه خلفا ایراد شده و خیلی تند است. فکر می‌کنم یکی از طرفداران خلفا بوده که حضرت را متوجه کرده که آقا چه حرفهایی می‌زنید؟! اقتضای زمان به گونه‌ای نبوده که حرفها را صریح بزنند و حتی امیرالمؤمنین در آن پنج سال خلافت هم تقیہ می‌کرد. شریح قاضی را عوض کرد؛ مردم در کوفه اعتراض کردند؛ حضرت علی، شریح را برگرداند. حضرت مبسوط‌الید نبود. گفتند شریح را عمر منصوب کرده؛ چرا علی می‌گوید شریح صلاحیت ندارد. این هم یکی از دردهای همیشگی اجتماع است که اهل فهم نتوانسته‌اند حرفهایشان را آن‌طور که باید و شاید، بزنند.

دکتر خاتمی: مستحضرید که این مجموعه

که به عنوان نهج البلاغه در دست ماست، همه سخنان و خطبه‌ها و نامه‌های حضرت نیست. از ایشان چندین برابر نهج البلاغه مطلب به جای مانده داریم که در کتب مختلف موجود است. آیا همه بیانات حضرت در این سطح است؟

آیه الله نقوی: همه آنها در یک سطح نیست. قطعاً بدانید که حضرت در تمام فرمایشات خود مقتضای حال را رعایت کرده‌اند. این طور نیست که برای عوام در سطح بالا صحبت کند.

دکتر خاتمی: حضرت به اقتضای حال صحبت کرده‌اند؛ ولی آنچه سیدرضی در نهج البلاغه جمع آوری کرده، خطبه‌ها و سخنرانیهای ادیبانه حضرت است؛ بلاغت به معنای رعایت مقتضای حال را در کل بیانات ایشان احساس می‌کنیم. یک نکته دیگر اینکه در دوره امیرالمؤمنین و ظهور اسلام، اوضاع و احوال عربستان اقتضای این نوع بلاغت و سخنرانیهای ادیبانه را داشته است و به این نتیجه می‌توان رسید که قرآن، پیامبر (ص) و حضرت علی در صدند تا از این جنبه نیز مردم را تحت تأثیر قدرت کلام خود قرار دهند و به اسلام جذب و دعوت کنند. آیا می‌توان گفت که احادیث نبوی و کلمات پیامبر اکرم و حضرت علی (ع) نوعی معارضه و مجادله علمی با خطبای زمان خود بوده است؟ یعنی تعمّدی داشته‌اند که حرفها را این‌گونه بیان کنند تا کسان دیگری که در آن دوران مشهور به کلام فصیح بودند، در تابش کلمات قرآن و پیامبر و حضرت

علی، تحت الشعاع قرار بگیرند و آن جاذبه‌های عمومی و مردمی خود را از دست بدهند؟

آیه الله نقوی: این نکته در خود قرآن مسلم است. برای اینکه معجزات انبیاء در هر زمان مطابق با همان زمان و علم رایج در آن است. مثلاً حضرت عیسی (ع) زمانی بود که یونان مهد تمدن بود و دانشمندان و فلاسفه در یونان زندگی می‌کردند. معجزات ایشان نیز از سنخ مرده زنده کردن و کور مادرزاد شفا دادن بود که اطباء عاجز ماندند. زمان فرعون علم سحر در جامعه حاکم بود و معجزات حضرت موسی (ع) سحرشکنی بود. زمان حضرت رسول (ص) فن بلاغت رواج داشت و معلقات سبع مشهور بود، که واقعاً داد سخن داده‌اند و بهترین قصاید عرب از نظر فصاحت و بلاغت و محتوا در آن است و اینها را در خانه کعبه آویخته بودند. قرآن نظر دارد به اینکه این مسئله را بشکند و بلاغت آنها را گم کند. لذا نشستند که با قرآن معارضه کنند، اما نتوانستند. برنامه این بوده که فصاحت قرآن طوری باشد که نتوانند مثل آن رابیاورند.

قرآن قطعاً ناظر به این است. اما درباره کلمات ائمه نیز می‌توان گفت که در برخی مواقع در سطح بالایی قرار دارند و ایشان می‌خواستند که طرف بفهمد که سطح خودش چقدر است (اگر استعداد فهم را داشته باشد). وقتی حضرت رضا (ع) درباره توحید می‌فرمایند: «من عبد الله فقد كفر و من عبد الاثم فقد كفر...»، برای آدم بیابانی عرب که این‌گونه

حرفها را نمی‌زنند. طرف اهل فضل بوده. همان‌طور که امام صادق می‌فرماید به حسن بصری بگویند هر جابروی، اگر علم می‌خواهی، بالاخره باید به اینجا بیایی. اما نمی‌شود گفت در همه روایات این نظر بوده. نه، نمی‌شود این‌گونه استنباط کرد.

حضرت در بسیاری موارد بدون فکر و فوری صحبت کرده‌اند؛ نه اینکه از قبل خطبه‌ای آماده کرده باشد. در نهج البلاغه خطبه توحیدی دیگری دارد که خیلی عمیق است. کسی حرکت کرد و گفت یا امیرالمؤمنین، مخلوق نمی‌تواند این‌گونه صحبت کند؛ آن هم بدون مقدمه. حضرت فرمودند: اُسْکُت... من بنده خدا هستم. دیدند از حرفهایش بوی شرک می‌آید. اما نوعاً مثل نامه‌های حکومتی به مالک اشتر، اینها را باید همه بفهمند و همه بدانند. اینها غیر از خطبه‌های فوق‌العاده امیرالمؤمنین است.

دکتر خاتمی: حضرت مشهور به سجع‌گویی بوده است. در دربار عبیدالله، حضرت زینب که سخن می‌گفت، عبیدالله گفت او مثل پدرش سجع‌گوست.

آیه‌الله نقوی: حتی این شهرت به سجع‌گویی نیز ریشه‌اش قرآن است. سوره‌های قرآن را نگاه کنید، می‌بینید که آیات مسجع آمده‌اند.

دکتر خاتمی: نکته دیگری که مطرح می‌شود، این است که برخی مطالب نهج البلاغه نشان می‌دهد که حضرت به ادبیات جاهلی هم

توجه داشته است. شعر جاهلی را گاهی اوقات مورد استشهاد قرار داده یا مثل جاهلی را به کار برده و اشاراتی به تاریخ جاهلی هم داشته است. بخشی از اشعار نهج البلاغه هم متعلق به خود حضرت است. بعضی اشعار هم مربوط به شعرای همعصر یا شعرای گذشته است. نقش و کاربرد شعر در نهج البلاغه و استشهاد حضرت به آن، حتی در حد یک مصراع، به چه قصد و غرضی است؟ وقتی در یکی از خطبه‌ها درباره شعر از حضرت سؤال می‌کنند، می‌فرماید شعر با شعر فرقی می‌کند. یعنی ممکن است کسی در وصف طبیعت، در وصف بیابان یا موضوع جنگ شعر خوبی بگوید. ولی در جمع‌بندی خود، امر و القیس را به عنوان شاعر موفق ارزیابی می‌کند. آیا امیرالمؤمنین بنا به احترام به شعرا و براساس علاقه خود به شعر و ادبیات، این اشعار و امثال را در کلام خود گنجانده، یا استشادات ایشان علاوه بر جنبه‌های ادبی می‌تواند وجوه دیگری هم داشته باشد؟

دکتر تجلیل: اشعار نهج البلاغه دو دسته‌اند؛ دسته‌ای به دلیل شیاع و رواج در السنه و قلمها صورت مثل دارند و این اندازه را عوام هم می‌فهمد. این را در نهج البلاغه می‌بینیم. بعضی از کلمات و اشعار دوران جاهلی هم هست؛ برحسب اینکه بلاغت دوره جاهلی در حدی بوده که می‌خواستند با قرآن معارضه کنند.

در آثار جاحظ می‌بینیم که در برخی آیات قرآنی استدلال می‌کند. مثلاً اگر در «تلك اذا قسمت عزیراً» قسمت جائره می‌گفتند، اشم و

اوقع بود؛ و بعداً جواب به او می دهند که برابر عزیز اسجع همه آیات با الف مقصوره یا ممدوده بوده و اگر جائزه بود، این بخش می‌لنگید.

«كَانَ بِكَ يَا كُوفَةَ تَمَدِّينَ مَدَّ الْأَدِيمِ
الْعُكَاظِي تُعْرَكِينَ...»: ای کوفیان! [خطاب به کوفه می‌کنند، ولی اهل کوفه را صدا می‌زند] بدانید که چه خطری می‌کنید. بترسید از کردارهایتان! تحذیری دارد. یعنی روزی می‌رسد که شما «تمدین»، کشیده می‌شوید و بی‌رهرو و بی‌سامان و بی‌برنامه می‌مانید و شما را از این طرف به آن طرف و از حق به سوی باطل می‌کشند. و بعد یک تشبیه آورده و کشیده شدن آنها را به کشیدن سفره‌ها و چرمهای بازار عکاظ مانند کرده که می‌آمدند معرکه می‌گرفتند و بازارهای مردم آزاری درست می‌کردند، وقتی کارشان تمام می‌شد، می‌رفتند به چهار سوق دیگر. با دقت در اینجا درمی‌یابیم که کاف در مدک، ایجاز می‌شود و تأکیدی هم از بلاغت قرآنی گرفته می‌شود. در «تمدین» که یک تشبیه معقول به محسوس است، مبنی بر سرگردانی امت اسلامی است در حالتی که بی‌رهبر باشد و با بناد به این طرف و آن طرف کشیده شود. و بعد می‌گوید «و تَرْكِبِينَ بِالزَّلْزَلِ»؛ و بالاخره سوار می‌شوید بر زلزله‌ها. از قرآن کریم «اذا زلزلت الارض زلزالها» گرفته شده و اشراف علی (ع) بر ما تقدم من الشعر والادب والحكمة والتمثيل را نشان می‌دهد. در بحث «تمدین»، که از «مدَّ الظَّل» قرآن کریم است که در نهج البلاغه چند بار

ذکر شده است. مولانا در مثنوی می‌گوید:
اندر این وادی مروبی این دلیل
لا حَبَّ الْآفَلِينَ گُو چون خلیل
روز سایه آفتابی را بیاب
دامن شه شمس تبریزی بتاب
و سنایی می‌گوید:

لطف حق افکند سایهات بر دل
پس بگوید که کیف مدَّ الظَّل
آیة الله نقوی: شعر اصلاً اوقع در قلب
است برای فهم مطلب. یکی از محسنات شعر این است که مطلب با شعر بهتر جا می‌افتد. یکی از دلایل استفاده حضرت از شعر همین بوده است. دکتر تجلیل: خود نبی اکرم (ص) بعضی شعر را نواخته بود. مقاله‌ای نوشته بودم با عنوان شعر از دیدگاه پیامبر اکرم که چاپ شد. ایشان جایزه داده به یکی از شعرا به نام کعب بن زهیر که طرد شده و به حبشه رفته بود. پیامبر اکرم فرمود: «احسن الشعر قالته العرب». حتی ایشان وقتی در حالت احتضار بود، حضرت فاطمه وارد شد و شعر حضرت ابوطالب را خواند و پیامبر فرمود قرآن بخوان. این بود که ایشان شعرا را تشویق می‌کردند؛ البته جامه و برد خود را در قبال شعر مبلَّغ و مشوق اسلام بخشیدند.

(بانث سعاد و قلب الیوم... مسلول)

از اشعار کعب بن زهیر است که ترک ادب کرده و مهدورالدم بود، اما پس از توبه وارد مسجد نبی شد و پیامبر (ص) پرسید این آقا کیست؟ گفتند کعب بن زهیر است که عمامه را به صورتش پیچیده و خجالت می‌کشد. گفت: من

کعبم. بدی کرده‌ام. آیا توبه‌ام را قبول می‌فرمایید؟ بلاغت رسول اکرم اینجا بود که فرمود: «هرکس توبه کند، خدا توبه‌اش را می‌پذیرد»؛ یعنی به خودشان نسبت ندادند. کعب گفت حالا که من خجالت می‌کشم، اجازه دهید قصیده‌ای بخوانم.

این از برکات **نهج البلاغه** در ادب فارسی ماست شاعرانی مثل سنایی، مولوی، سعدی و حافظ غوغا می‌کنند و الآن چه برکاتی در مناظر و مجالس و اینها منتشر می‌کند.

دکتر خاتمی: بحث تأثیر **نهج البلاغه** در ادبیات تشکیل جلسات دیگری را می‌طلبد و آثاری هم در این زمینه منتشر شده است. اکنون این پرسش مطرح است که از میان وجوه مختلف ادبی، **نهج البلاغه** به کدام وجه بیشتر تمایل داشته و حضرت از میان علوم ادبی از کدام یک بیشتر استفاده کرده و کارایی کدام یک در **نهج البلاغه** بیشتر است؟

دکتر تجلیل: عصر ما زمان مناسب برای دادن یک پاسخ علمی به این سؤال است. با استفاده از نرم‌افزارها می‌توان بسامدها را یک به یک استخراج و بعد سرشماری کرد و این منحنی و نسبتی را که مدنظر است، در آنجا بررسی نمود. اما برخی از گرایشهای **نهج البلاغه** شنیداری است؛ مثل سجعه‌ها و اوزان و حتی ایجاز و اطناب. ولی آن مسئله عمده عبارت است از تلاقات ذهنی؛ یعنی آفرینشهای تصویری و صورت‌نگریها، که خلاصه می‌شود در انواع طبقات استعاره که آن را علمای اسلام،

مخصوصاً عبدالقادر جرجانی در **اسرار البلاغه** که ترجمه فارسی آن هم موجود است، طبقه‌بندی کرده‌اند. اگر اینها در کلاسهای درسی برای این منظور بررسی شود، می‌توان جواب دقیقی به آن داد. الآن با حدس نمی‌شود پاسخ علمی داد؛ چرا که ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً.

آیه‌الله نقوی: فرمایش ایشان درست است. در این شکلی نیست که اساس نظر رسول خدا (ص) و ائمه (ع) در القای کلمات، تفهیم معانی بوده در قالب الفاظی در حدود فهم متکلم؛ چون اصل قاعده، "کلم الناس علی قدر عقولهم" بوده است. رسول خدا مأمور نبوده در همه جا در سطح خودش صحبت کند و شکلی نداریم که هدف ایشان تنها این بوده که مردم به خدا و قیامت و آخرت و عواقب کار متوجه باشند. نگفتند که در دنیا کار نکنید. این گونه دستوری ندادند؛ چون برای دنیا هم باید کار کرد. بیشتر می‌خواستند مردم را سوق بدهند به آخرت که دار باقی است. حالا فهماندن این مسائل باید در خور استطاعت و فهم مستمع باشد. اینکه در سبک کلی نظرشان به کدام جنبه ادبی توجه بوده است، نمی‌شود زود قضاوت کرد و جواب داد.

دکتر خاتمی: جنبه دیگری که می‌شود در **نهج البلاغه** بررسی کرد وجوه شاعرانه بودن نثر امیرالمؤمنین است. به این معنی که بعضی از عبارات **نهج البلاغه** قابل تطبیق با اوزان عروضی هم هست. ما می‌توانیم به خوانندگان **نهج البلاغه**

آمار تشبیهات و استعارات و انواع سجع و جناس به کار رفته را نشان دهیم و علاوه بر آن بگوئیم نثر آن حضرت یک نثر شاعرانه است و نشان دهیم که مثلاً این بخشهای از نهج البلاغه قابل تطبیق با اوزان عروضی شعر عربی یا فارسی است.

آیه الله نقوی: و عجب اینکه وقتی انسان این نهج البلاغه را در کنار خطبه حضرت رسول در غدیر خم: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم انصر من نصره و اخذل من خذله» قرار می دهد، همه چیز در این دو کلمه هست. وقتی خطبه های حضرت علی را در کنار خطبه رسول الله می گذاریم، آن وقت متوجه فرق بین امیرالمؤمنین و رسول خدا در فصاحت و بلاغت می شویم. کلمات امیرالمؤمنین سنگین است؛ ولی در خطبه ایشان از این کلمات سنگین اثری نیست و با یک نفس می شود یک صفحه را خواند «معاشر الناس، ان الله جعل ذریة کل نبی...»؛ مرتب و دستبندی شده که آدم حظ می کند. خطبه حضرت زهرا را نگاه کنید. واقعاً اینها در کدام مکتب درس خوانده اند؟ مقدمه این خطبه مرد تحصیل کرده را می خواهد که بفهمد در توحید حضرت چند سطر صحبت می کند.

دکتر تجلیل: در نهج البلاغه مضامینی هست که برای عوام خیلی جذاب است. آن جایی است که به تمثیل گرایش می کند. تمثیلهای معقولی که می کند؛ مثلاً دنیا یکی از مسائلی است که در دیوان حضرت غلبه دارد و بیشتر دنیا را

معرفی می کند و اینکه چه بدیهایی دنیا به سرا می آورد. می فرماید: «مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسْهَاهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا». همه این را می فهمند.

مقدمه نهج البلاغه، بلاغت رسول اکرم است. در اسرار البلاغه بابی است که می گوید بلاغت رسول اکرم بسیار آسان و ملموس بود، آن طور که عوام می فهمیدند و خواص می پسندیدند. مثال این است که یک روز حضرت در جمعی می فرمایند:

«افش الصلاة و اطعم الطعام و قوموا لله و الناس قیام و السلام» در این جملات طبیعی ترین سجعها و جناسها دیده می شود.

آیه الله نقوی: رسول اکرم به بهترین نحو خودشان را معرفی کرده اند: «انا افصح العرب» حضرت علی هم داخل است: «بیدائی من قریش»؛ یعنی من از قریش هم هستم که فصیح ترین قوم عرب است. خیلی عجیب است. حضرت فاطمه با ۱۸ سال عمر فرموده: «جعل الله الايمان لكم تطهیراً من الشرك و الصلاة... و الزكوة...» و چقدر زیبا فلسفه احکام را بیان کرده است. در شرح خطبه فدک یک صفحه روی کلمه تنسیق بحث کردم؛ یعنی مثل دانه های تسبیح چسیدن و مرتب کردن. یعنی اگر می خواهید قلوب مردم در یک نسق باشد، بالا و پایین نباشد، بغض و کینه از دل مردم بیرون برود، عدالت را در جامعه پیاده کنید. آخرش زیباست. یعنی اگر دنیا را می خواهید هم از ما اطاعت کنید.